



نوروز جمشیدی

منوچهر جمالی



www.jamali.info

www.jamali-online.com

برای خواندن نوشته های استاد جمالی و همچنین
گوش فرادادن به سخنرانی های ایشان به سایتهای
بالا مراجعه کنید.



پیشگفتار

روزگاری غرب ، گرفتار « ایمان به پیشرفت » شده بود . و ایمان به هر چیزی ، ویژگیهای ایمان را ، به آن چیز میبخشد . همانطور که ایمان به هر فکری ، آن فکر را ، حقیقت و متعالی و مقدس میسازد ، ایمان به اندیشه پیشرفت نیز ، از پیشرفت ، پدیده ای مقدس و متعالی و حقیقت کلی ساخت .

این ایمان ، در اثر پیشرفت پیوسته علوم فیزیکی و صنعت در این چند سده ، پیدایش یافت ، و رشد کرد ، و سپس همه دامنه ها را فراگرفت . این ایمان با انگست کنت ، فیلسوف فرانسوی ، به علوم انسانی و تاریخی و اجتماعی نیز عمومیت داده شد . بنا بر فلسفه او ، روان و فکر انسان در همه دامنه هایش ، دوره های تنولژیکی ، متافیزیکی و علمی را پیموده است ، و هر دوره ، نسبت به دوره پیشینش ، پیشرفته تر بوده است . این ایمان در غرب ، با چنین گستره ای که یافته بود ، بزودی تزلزل پیدا کرد .

ولی روزگاریست که ما وارث این ایمان شده ایم و ازگیر آن نمیتوانیم خود را رهائی بدهیم . با چنین ایمانی ، ما اطمینان داریم که نسبت به گذشته و گذشتگان ، در اوج فهم و شعور قرار داریم . طبعاً ما باور داریم که از همه پیشینیان ، بهتر و بیشتر و ژرفتر نیز میفهمیم . آنچه در این ایمان برای ما بدیهی و مسلم شده است ، یکی از بزرگترین موانع فهم تاریخ و اسطوره های گذشته امان هست .

ما هرچه در این متون می یابیم ، باید « زیر سطح فکری » ما باشد . و همین پیش فرض غلط که بدیهی شده است ، سبب میشود که ما همه افکار و احساسات گذشته را ، تنگتر و پست تر و کوچکتر از آنچه بوده است ، بفهمیم . ما نمیتوانیم باور کنیم که آنها فکری یا احساسی ژرفتر و دامنه دارتر و درست

ترو برتر از ما داشته باشند . در آغاز نیز همیشه به همان مقایسه علوم مثبت با جهانشناسی گذشته ، میپردازیم ، و با يك ضربه ، بقیه معارفشان را نیز به همان شیوه ، کودكانه و بدوی میانگاریم .

دشواری دوم ، در اثر آشنائی ما با علوم انسانی و اجتماعی و تاریخی غرب ایجاد گردیده است . شیره همه این علوم ، امتیاز فرهنگ «یونان - مسیحیت» بر سایر فرهنگهاست . روشنفکران ما با گفتگو در این « اصطلاحات علمی خوانده » ، میانگارند ، با افکار علمی نظیر ریاضیات و فیزیک ، سروکار دارند که همه جا ، بطوریکسان معتبر است ، و مردم ما را با چنین اصطلاحاتی روشن میسازند ! و سپس از پیامدهای این روشنگری ، بشگفت میآیند ، و خیال میکنند که کوتاهی ، از خود مردمست . گناه خود را به دوش مردم میاندازند .

ما هیچ اصطلاحی در علوم انسانی غرب نمیتوانیم پیدا کنیم که در پشت آن « تاریخ افکار و تحولات روانی غرب » نایستاده باشد . چه این اصطلاحات از مارکس باشند چه از کانت و هگل و چه از ماکس وبر و چه از دورکهایم و برگسن و سارتر ، و چه از پراگماتیست های آمریکائی ، که ناخود آگاه در اقدامات سیاسی ایرانیان در آن سامان ، و در برنامه ها و نشریاتشان بازتابیده میشوند .

ولی ملت ما ، با کاربرد این اصطلاحات ، چنین تاریخ نا آگاه روانی و فکری را ندارد . ما وقتی به يك کتاب لغت مراجعه کردیم و معنای آنرا پیدا کردیم ، می پنداریم که مسئله حل شده است ، مافوقش يك کلمه بسیار زیبا که در پارسی سره برایش گیر آوردیم و ساختیم ، دیگر نورعلی نور .

ولی همان « واژه » ، که عربیش کلمه باشد ، یعنی روئیدنی . واژه را نمیسازند ، واژه از روان (اورورار = درخت و روئیدنی) میروید . روان ، خودش روئیدنیهست . در يك واژه ، هزاره ها تاریخ تحول روانی يك ملت قرار دارد . ولی بنا بر ایمانمان به پیشرفت فکری خود نسبت به گذشته ، به این معرفت باستانی چند هزاره خود ، بکردار افکار ناپخته کودکان نیشخند میزنیم . مردم ایران ، بر عکس روشنفکران ، احساس بیگانگی ، میان این اصطلاحات

، و روان خود را میکنند ، و این افکار روشنفکران با آن اصطلاحاتشان ، از مردم ، جویده و گوارده و جذب میشوند ، و همه با ایجاد سوء هاضمه ، دفع و ادرار میشوند . آنوقت روشنفکران به شگفت می‌آیند که چرا معجون کودکانه و خامی که از اسلام با مارکسیسم و یا پوپر و هایک فراهم آورده شد ، در مردم چه تأثیر بزرگی دارد .

وازشوئی دیگر مردم ، به شاهنامه و حافظ و سعدی و مولوی و عطار مینگرد تا دمی با خود ، یگانه شوند ، ولی پژوهشگران ما نیز در اینجا ، همان روش لغوی و صرف و نحوی را تنها روش علمی میدانند ، و با پرکردن هزاران صفحه ، توانائی آنرا ندارند که مغز فرهنگ را از پوستش جدا سازند ، و بنمایند که فرهنگ ما ، مایه های غنی برای گسترش و افزایش دارد ، و شیوه ویژه خود را در برخورد با همه مسائل داغ روز نیز دارد .

اکنون صد سال گذشته است و نتوانسته اند نشان دهند که محتویات فرهنگ باستانی ایرانی ، تا چه حد در افکار و احساسات فردوسی و مولوی و عطار و حافظ و سعدی و خیام و عین القضات و حتی امثال غزالی و نجم الدین رازی ناصر خسرو... نفوذ خود را ادامه داده است .

ایمان به اسلام ، هرگز ریشه روانی آنها را در فرهنگ ایرانی نخشکانیده است . بکاربردن اصطلاحات اسلامی و آیات قرآنی ، که بیان آن نیست که آنها اسلامی اندیشیده اند و عربگونه احساس کرده اند . با اصطلاحات اسلامی و آیات قرآنی ، میتوان همه مکاتب فلسفی را عبارت بندی کرد . با این اصطلاحات میتوان ، افلاطونی اندیشید ، ارسطوئی و هگلی و پوپری و مارکسیستی اندیشید ، و همه افکار چون استوارت میل را از آیات بیرون کشانید .

عرفای ما هم با همین اصطلاحات و آیات قرآنی ، حرف خود را میزدند که اکنون « اوج افکار اسلامی » خوانده میشوند ولی در گهرشان متضاد با اسلامند . این کار ، اندکی ممارست و ورزیدگی ، و مهارت در يك شیوه تأویل لازم دارد .

از این گذشته ، روان ژرف انسان ، که تحت حکم ایمان خود آگاهانه اش نیست. مردم ما ، میان این پژوهندگان و آن روشنفکران ، به خود رها ساخته شده اند ، و يك سده است که از هر دو نومید گردیده اند. هر دو هم بخیال خود بسیار علمی کار میکنند . آنگاه چه توقعی میتوان از جنبش های بی مایه ای که هر سی چهل سالی میکنیم داشت؟

همه نیازها و سودهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ما ، ریشه در این مایه های فرهنگی دارند. و وارونه پنداشت آنها ، فرهنگ ما ، رونوشت تاریخ مانیت . پیشینه فرهنگی ، غیر از سنت تاریخی است . چه بسا فرهنگ ، علیرغم تاریخ ، بالیده است . اسطوره های مردمی ما ، فرهنگی بسیار عالی ، علیرغم تاریخ سیاسی و دینی و نظامی ما فراهم آورده است. فرهنگ سیاسی ما را ، حکومتمداران فراهم نیاورده اند ، بلکه مردم ما ، همان مردمی که اکنون از پژوهندگان و روشنفکران ، بخود رها ساخته شده اند. و نوروز جمشیدی نیز ، یکی از بزرگترین ستونهای این بنای فرهنگ سیاسی است .

جمشید و سیمرغ

از پژوهشهایی که در اسطوره های ایران کرده ام ، به این نتیجه رسیده ام که سیمرغ ، وارونه پنداشتی که امروزه همه مردم و ایرانشناسان بویژه از او دارند ، افسانه ای و ساختگی نیست ، بلکه نخستین « زن خدا و مادر خدای فرهنگ ایرانی » است .

فرهنگ ایران ، استوار بر آرمانهاییست که در آئین سیمرغی پیدایش یافته و پرورده شده است . بی شناخت این دوره مادری در فرهنگ ایران ، نمیتوان فرهنگ و تاریخ و تفکرات سیاسی مردمی را دریافت. بی شناخت این دوره مادری ، ما ریشه فرهنگ خود را قطع میکنیم . و جمشید ، پیوند تنگاتنگ با

همین زنخدا و مادرخدا دارد. و جشن نوروز که در شاهنامه، جشن پیروزی خواست و خرد جمشیدی، بر همه مسائل و تنگنایهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادیست، با درك این پیوند سیمرغ با جمشید ممکن میگردد. در اینجا در آغاز، مسئله را طوری طرح میکنم، که رابطه خواننده با آن، بسیار آسان گردد

شیخ فریدالدین عطار و سیمرغ منطق الطیر

ما بطور کلی با تصویر سیمرغ در دوجا آشنائی پیدامیکنیم: یکی در شاهنامه فردوسی، و دیگری در منطق الطیر عطار. و از آنجاکه که شیخ عطار، تصویر سیمرغ را برای بیان جستجوی عرفانی بکار برده است، سیمرغ، معالی برای رسانیدن مفاهیم عالی و انتزاعی شده است. ولی شیخ عطار از سوئی شناختی نیک از شاهنامه داشته، و از سوئی سیمرغ، چون شالوده «دین مردمی» در ایران بوده است، ریشه در اذهان همگانی داشته است، و این اندیشه ها، ناخود آگاهانه در آثار او نیز بازتابیده شده اند.

اغلب خوانندگان منطق الطیر، در اثر روی کردن به مطالب عرفانی آن، توجهی به بُعد سیاسی تصویر سیمرغ ندارند. ولی سیمرغ، بُعد سیاسی ژرف و گسترده ای دارد که بلافاصله در چشم میافتد. داستان بدینسان آغاز میشود که مرغان همه باهم میاندايشند که اکنون همه کشورها، شاهی دارند، ولی ما که مرغانیم، شاهی نداریم و سزاوار و بایسته است که ما هم شاه خود را بجوئیم. شاه ما سیمرغست که باید آنرا جست. و از اینجا جستجوی شاه خود (که یکی از موضوعات شاهنامه نیز هست، چون دارنده فرّ، جستن است. در جستن، میتوان کسی را که فرّ دارد یافت) آغاز میگردد

، و پس از پیمودن هفت خوان (که درستش هفت خان است) می یابند که خودشان ، همان سیمرغند. به عبارت روشنتر، خودشان ، شاه و حاکم خود مرغان هستند.

بدینسان نشان میدهد که حاکم و حکومت حقیقی جامعه ، جستانی است . و حکومت حقیقی را باید در خود مردم جست . حکومت حقیقی نیست ، بلکه باید آنرا جست . حکومت‌های واقعی و موجود ، حکومت‌های حقیقی نیستند ، چون حکومت همه بر همه نیستند (چون دارنده فر نیستند) . البته این همان اندیشه سیمرغ اسطوره ایست که هنوز در این قنیل (سیمرغ قنیلی) بجای مانده است.

حتی وقتی مرغان ، نیاز به رهبری موقت در راه جستجوی سیمرغ دارند ، این رهبر را نیز بطور « قرعه » ، معین میسازند . برگزیدن دهد ، قرعه ای هست . و انتخاب بر پایه قرعه ، استوار بر اندیشه تساوی کامل همه با هم است و دموکراسی ناب ، دموکراسی بر اصل قرعه است . اصل نمایندگی ، ترکیب اندیشه لیبرالیسم با دموکراسی است و دموکراسی خالص نیست .

آیا پیدایش این اندیشه « قرعه کشی رهبر » برای برگزیدن رهبر موقت ، يك اندیشه تصادفیست ؟ خواهیم دید که این اندیشه ها همه زائیده از تصویر سیمرغیست که هنوز میان مردم ایران زنده بوده است .

در اینجا فوری به چشم میافتد که اندیشه « حکومت شاهی و خلافت و امامت » ، بکلی نفی میشود ، و در باطن ، استوار بر ضدیت با مفهوم شاهی ایرانی، و خلافت و امامت اسلامیست . و حکومت حقیقی را حکومت سیمرغی میداند . و سپس در شاهنامه بدنبال جای پای این تضاد که تضاد « فر » و « شاهی = خشترا یا شهرپور » باشد خواهیم رفت .

فر ، استوار بر اندیشه « پرورش » جامعه قرار داشته است ، و حقانیت جمشیدی و سیمرغی ، به حکومت و قدرت بوده است و این آرمان ، تنها آرمان ایرانی از حکومت میماند . و خشترا یا شاهی ، از « فرماندهی سپاهیان ، برای دفع گزند از جامعه » برخاسته بوده است، و فقط حق فرمان

دادن بر سپاه را در بیرون از جامعه داشته است ، و نمیتوانسته است در درون جامعه ، حق فرماندهی داشته باشد .

و اگر در شاهنامه با دیدی ژرف بنگریم ، خواهیم دید که مردم ، تراژدی ایران را همین تضاد اندیشه فرّ با اندیشه خسترا (شهریاری) میدانند ، که با تصرف فرّ از سوی اصل شاهی ، بزرگی ایران ناپدید شده است ، در حالیکه فرّ (جامعه پرورشی ، بر بنیاد انگیزختن مردم ، نه فرمان دادن به آنها ، و برابری مردم) باید شالوده جهاننداری باشد ، نه شاهی .

جشن نوروز و هائوما (اشعار از شرفنامه نظامی)

جشن نوروز و جشن سده هر دو ، جشن مردمی بوده اند ، نه جشن درباری و شاهی ، و سپس بکلی تغییرهویت داده اند . ما هیت مردمی این جشن را میتوان از اشعاری که در شرفنامه نظامی باقیست ، باز شناخت . و از خود واژه « سور » که معنای جشن دارد ، میتوان به این تضاد پی برد . در دین زرتشتی سور Sauru نام « دیو آشوب و غوغا و مستی » است ، و سور ، رقیب شهرپور (خسترا ، شاهی) میباشد . و شهرپور که سومین امشاسپند مرد (نرینه) زرتشتی است ، درست در تضاد با « سور » است ، در حالیکه همین سور ، در سانسکریت Sarva خوانده میشود و پروردگار است ، نه دیو ، ارزش مثبت دارد نه منفی .

آشکار است که سور (جشن) با هویت پروردگار ، متعلق به دوره ای بسیار کهن بوده است که هنوز هندیها و ایرانیها خدایان مشترک داشته اند . شهریاری و دیانت زرتشتی (موبدی) به چه عنصری در این جشن ها مخالفت داشته اند که آنرا دیوی ساخته اند ؟ با خواندن اشعار نظامی در شرفنامه اش به این نکته پی میبریم :

دگر عادت آن بود کاتش پرست همه ساله با نوعروسان نشست
 بنوروز جمشید و جشن سده که نوگشتی آئین اتشکده
 زهرسو « عروسان نادیده شوی » ز خانه برون تاختندی بکوی
 رخ آراسته ، دستها پر نگار بشادی دیدندی از هر کنار
 مغانه می لعل بر داشته بیاد مغان ، گردن افراشته
 زیرین دهقان (آتش مغان) و افسون زند برآورده دودی بپرخ بلند
 همه کارشان ، شوخی و دلبری گه افسانه گوئی ، گه افسونگری
 جز افسون چراغی نیافروختند جز افسانه ، چیزی نیاموختند
 فروهشته گیسو ، شکن در شکن یکی پایکوب و یکی دست زن
 چو سروسهی ، دسته گل بدست سهی سرو زیبا بود گل پرست
 سرسال ، کز گنبد تیز رو شمار جهان را شدی روز نو
 یکی روزشان بود ، از کوی و کاخ بکام دل خویش ، میدان فراخ
 جدا هر یکی بزمی آراستی وز آنجا بسی فتنه برخاستی

جشن دوشیزگان در نوروز و سده ، با پایکوبی و دست زنی و شوخی و دلبری و مستی و رنگ آمیزی اندام و پریشان کردن و افشاندن گیسوان و آمیختن با همه ، نماد فرهنگ نیست که ایزد هائوما که خدای مستی و شادی و پایکوبی است ، در آن نقش بنیادی داشته است .

هائوما ، گیاهی بوده است که افشرد آن ، مستی آور بوده است . این ویژگی جشن نوروز و سده ، با زنخدایان ایران (آرامتئی ، آناهیتا ، سیمرغ) در اسطوره ها ، بستگی داشته است . این عناصر بنیادی ، از جشن نوروز ، سپس نکوهیده و بریده ، و دور انداخته شده اند ، و منش و گرهر نخستین آنرا به فراموشی سپرده اند .

یکی از ویژگیهای مردمی جشن نوروز ، همین « خود رها ساختن از قواعد و رسوم » بوده است . و این کار ، برای برقراری و دوام نظم و قانون ، ضرورت داشته است . « جشن » و « سور » ، به عنوان اصل « تجربه زنده آزادی ، و رهایی از بار فشارنده نظم حاکم » با اصل نظم ، باید باهم ترکیب گردند .

مردم در این جشنها ، با رها ساختن از رسوم و نظام ، دوباره خود و آزادی خود را باز می یافته اند . همین رابطه دوشیزگان با دوجشن نوروز و سده (در باره سده در برهان قاطع می آید که یکی از نخستین شاهان در شب این روز سده ، جشن ساخت ، و همه را کدخدا کرد) پیوند نزدیک آن دو را با زرخدا می نماید . درواقع هم هائوما و هم زرخدائی ، درایندوجشن همکاری داشته اند ، و به آسانی میتوان رد پای سیمرغ را در اینجا شناخت .

و درست می بینیم که در تصویری که در منطق الطیر از سیمرغ بجای مانده است ، سیمرغ ، اصل نظامیست که از خود ملت میجوشد ، و پیدایش می یابد . حکومت ، ازملت ، پیدایش مییابد و جُستنی است نه موجود . و در جشن نوروزو جمشیدی که درست خودش بنیادگذار همان نظم سیمرغی در ایرانست ، با سرکشی از نظم و درهم شکستن نظم ، روبرو میشویم که بنا بر اشعارنظامی ، از آن « فتنه ها » بر میخیزد .

پس بازگردانیدن نظم و جشن (آزادی) هر دو به جمشید ، و او را سر چشمه هردو اصل متضادولی متمم دانستن ، نماد آنست که نظم و آزادی ، هر دو از انسان پیدایش می یابند ، و پیوند آنها باهم ضرورت دارند ، و جشن ، از همان آغاز، تجسم آزادی و متمم نظم بوده است .

پیش از آنکه به مسئله سیمرغی بودن جمشید بپردازیم ، طرح مسئله « ضدیت اهورامزدا با سیمرغ » ، بسیاری نکات را روشن خواهد ساخت . پیکار سختدلانه اهورامزدا و دین زرتشتی برضدآئین سیمرغی ، سبب شده است که آثار این دین ، یا بکلی محو ساخته شده ، یا سرکوب گردیده ، یا مسخ (گزریخت و بدریخت) ساخته شده است .

ولی سرسختی و استواری و کشش اصول آن ، هیچگاه در درازای هزاره ها از دل مردم پاک نگردیده است ، و شاهنامه سندیست که این پیکار هزاره ها را ، در کالبد اسطوره ای به ما ارائه میدهد . و سراسر شاهنامه را با درک این پیکار ، میتوان فهمید .

پیکار اسفندیار با رستم ، پیکار اهورامزدا با سیمرغ است

با افسانه پنداشتن « سیمرغ » ، سراسر این پیکار ، نا مفهوم و نامعلوم ساخته شده است و میشود . و درست ، خوانندگان شاهنامه در يك هزاره ، و پژوهشگران در يك سده ، علیرغم سفارش صریح فردوسی بخواندگانش که « تو این را دروغ و فسانه بدان » ، آنرا افسانه میدانند و از همان آغاز ، راه پی بردن به معانی نهفته در آن را می بندند ، و بدان فخر میکنند که شیوه علمی نیز در بررسی خود بکار میبرند .

من به خوانندگان گرامی پیشنهاد میکنم که در آغاز ، فرض کنند که سیمرغ ، زنخدا و مادر خداست ، و با این فرض ، ببینند که آیا همه پدیده ها و پیشآمدها در شاهنامه و فرهنگ ما ، ناگهان روشن نمیگردد ، و پیوند همه با یکدیگر روشنتر نمودار نمیگردد . با پذیرش این فرض ، حداقل ممانعت درونی ، برای بررسی ژرف اسناد و شواهد ، رفع میگردد

چگونه زال ، پسر خدا شد ؟
مسئله قداست جان (جان ، آسیب ناپذیر است)

نوزادی که عیبی داشته ، بنا بر عرف جامعه اش دور انداخته میشود و بدینسان جانی آزرده میشود ، و این کودک دورافکنده را مادر خدا ، سیمرغ که نگهبان هر جانیست ، در آشیانه خود پناه میدهد . و بنا به روایت بندهشن ، سیمرغ پستاندار است و شیر میدهد . بدینسان کودک را مانند دو کودک دیگر خود (سیمرغ در هفتخوان اسفندیار ، دو بچه دارد) میپرورد .

و بنا به جهان نگری مادر خدا ، آنکه کودکی را میپرورد ، مادر حقیقی اوست

و. كودك از مادر، نام میبرد ، و سیمرغ بنا براین حقش ، اورا بنام « زال زر » مینامد . وقتی سام پدرش ، میخواهد پسرش زال را از سیمرغ بازپس بگیرد ، و به فرازکوه البرز میرسد ، با روبرو شدن با سیمرغ ، تجربه ای خاص همانند موسی در کوه طور میکند .

درسده هیجدهم ، روشنفکران معتقد بودند که اعتقاد به خدا در اثر ترس از رعدو برق و پیشآمدهای سهمناك طبیعی پیدایش یافته است، ولی در سده بیستم، در اثر پژوهش متفکر آلمانی بنام Rudolf Otto دین را پدیده ای میشمارند که استوار بر « تجربه قداست » انسان از هر پدیده ایست .

تجربه قداست ، پیوندی از دو احساس متضاد باهمست. سام در برابر سیمرغ ، از سوئی ، ترس از هیبت او دارد ، و ازسوئی دیگر، مهر به سیمرغ ، اورا فرامیگیرد و جذب به سیمرغ میکند . و درست این احساس ترس ، که اورا از سیمرغ دور میراند ، با احساس مهر که اورا به سیمرغ میکشاند ، بیان تجربه قداست است .

این پدیده ، در مورد موسی در برابر پیدایش یهوه (خدای شخصی و فرمانش) است ولی در مورد سام ، این تجربه در برابر سیمرغ است ، و چنانچه خواهیم دید سیمرغ برابر با تخم ، یا اصل زندگی است . تجربه قداست سام ، در برابر جان (زندگی) ، میباشد ، نه در برابر خدای شخصی و اراده اش .

سام در اینجا ناگهان درمی یابد که « زندگی، مقدس است » . به زندگی در هرشکلش باید مهر ورزید ، و از آسیب زدن به آن بیم داشت و دوری کرد . زندگی باید آسیب ناپذیر بماند . پهلوانی که روزی جانی را آزرده است ، پی به قداست زندگی میبرد . از پشیمانی آزرده جان پسرش ، به تجربه قداست زندگی میرسد ، و رسالت پهلوانی را درمی یابد . آزرده (که همان Gewalt در آلمانی و violence در انگلیسی است) زندگی ، بزرگترین گناهست ، و پرورده زندگی بزرگترین ارزش .

و فرّ ، کسی دارد که از سوئی زندگی را نیازارد ، و از سوئی نگذارد کسی زندگی را بیازارد ، و همیشه زندگی را میپرورد . سام ، نخستین پهلوانیست

که قداست زندگی را در سیمرغ درمی یابد ، و پسرش از این پس ،
پسر مادر خدا ، سیمرغست . همانند آنکه عیسی ، پسر خدای پدری در مسیحیت
شمرده میشود . و سیمرغ هنگام فرارسیدن سام به زال در فراز البرزمیگوید :

ترا پرورنده یکی دایه ام همت مام وهم نیک سرمایه ام
نهادم ترا نام ، دستان زند که با تو پدر کرد دستان ویند
بدین نام ، چون بازگردی بجای بگو تات خواند یل رهنمای

در اینجا هم میتوان دید که مادر خدا ، مادر حقیقی زال شمرده میشود ، وهم
میتوان دید که این مادر است که حق نام نهادن دارد . پرورده ، از پرورنده که
مادر است نام میبرد . و فرزند سیمرغ ، تابع قوانین سیمرغیست .

از جمله قواعد آئین مادر خدائی ، آزادی در زناشوئیست . هر مردی میتواند
باهر زنی از هر عقیده و از هر نژاد و قوم و طبقه ای که هست ازدواج کند .
وقتی زندگی ، اصلست ، همه تفاوت های دیگر ، فرعیست . سیاه و سپید و زرد
و ایرانی و ترک و عرب و یهودی و مسیحی ، همه جان دارند ، و همه در جان
باهم شریک و مساویند .

بر شالوده این اصل سیمرغی ، جنگ بر بنیاد عقیده و دین و ایدئولوژی و
طبقه و نژاد و ملت ، هیچگونه حقانیت ندارد . فقط برای دفاع از زندگی همه ،
باید جنگید . زندگی ، هیچ مرزی نمی شناسد . خواه ناخواه زال ، خواهان زندگی
طبق آئین سیمرغیست ، و می خواهد زن از خانواده ای بگیرد که متعلق به
دینی دیگر (بقول شاهنامه ضحاک) هست .

و کشاکش داستان زال روی همین مسئله بوده است . جامعه ، در این جا ، از
مرحله مادر خدائی دور میشود . بدینسان قواعد آئین سیمرغی را باسانی نمی
پذیرند . و هنگام زناشوئی ، از ستاره شناسان پرسیده میشود که آیا چنین
زناشوئی که میان دو اصل متضاد ، روی میدهد ، چه پایانی خواهد داشت . و
ستاره شماران خبر میدهند که درست از آمیزش این دوزخ ، رهاننده ایران
از دردها و تنگناها پیدایش خواهد یافت ، که رستم باشد .

سپس به هنگام زاد رستم ، سیمرغ حاضر میشود و مامای او میشود و با این

عمل نمادین، مادر حقیقی او میشود. مادر واقعی او رودابه، رتبه و ارزش مادر حقیقیش را که سیمرغ باشد ندارد. بدینسان باز رستم، فرزند حقیقی سیمرغ شناخته میشود.

از این گذشته زن مهراب کاملی، سیندخت نام دارد که دخترش رودابه زن زال میگردد. و معنای سیندخت، « دختر سیمرغ » میباشد.

این خانواده که سام و زال و رستم باشند، تاج بخشنده، یعنی سرچشمه حاکمیت ایران هستند. و علتش آنست که سیمرغی هستند. حکومت باید طبق اصول سیمرغی باشد تا حقانیت داشته باشد. دوام حکومت ایران، دوام اصل سیمرغی در حکومتست. و فرّ، چیزی جز نماد همین اصل حقانیت سیمرغی نیست.

اکنون می بینیم که اسفندیار در هفتخوانش، درست به پیکار با همین سیمرغ میروید و او را میکشد. در هفتخوان اسفندیار، سیمرغی، بسیار مهاجم و زننده است، و این تصویر زشت و ننگین سازنده ای از سیمرغست که در حقیقت حاضر به آزرده هیچ جانی نیست.

اسفندیار، نزد زرتشتیان همان جایگاه قسطنطین را نزد مسیحیان دارد. اسفندیار و پدرش برای پیشرفت دین زرتشتی، « جهاد » میکنند. و درست جهاد، که جنگ برای عقیده و دین باشد، برضد اصل سیمرغیست که جنگ فقط برای نگاهبانی از زندگی (بی هیچ تمایزی و تبعیضی) جایز است. اهورامزدا در برابر سیمرغ قرار گرفته است. اهورامزدا به اصل شهرباری (خسترا = شاهی) اهمیت بیشتر میدهد.

در میان امشاسپندان، شهربور یا اصل شاهی، مقامی برتری دارد که خرداد (خوشزیستی) و امرداد (دیر زیستی) و چنانکه خواهیم دید خرداد و امرداد، نه تنها خدایان سیمرغی هستند، بلکه گوهر سیمرغ با همین دواصل خرداد و مرداد مشخص میگردد، و فرّ کسی دارد که در گیتی ایجاد خوشزیستی و دیر زیستی بکند.

فرّ در جهان بینی سیمرغی با آب و گیاه (که خرداد و مرداد باشند) کار

داشته است نه با روشنی در آسمان. بنا براین اهورامزدا ، سرشتی داشته است که اصل شاهی را فراتراز اصل پهلوانی قرار میداده است ، و می بینیم که در شاهنامه ، پهلوان با تجربه مستقیم قداستش از سیمرغ ، و با اینکه « سیمرغ ، مادر و پروردگار مستقیم پهلوانست » و تاجبخش است ، اصلی فراتراز شاهبست ، و در شاهنامه این پهلوانانند که شاه را بر میگزینند (رجوع شود به جلد دوم سیاه مشق های روزانه يك فیلسوف ، بخش دوم) .

و این تضاد فرّ که از پهلوانان سرچشمه میگرفت (چون سیمرغی بودند) ، با خسترا یا شاهی ، بزرگترین تراژدی اسطوره های ایرانست ، و بنا بر شاهنامه ، این سرکوبی فرّ از سوی شاهان ، و سرکوب کردن فرّ از سوی شاهان ، سبب شکست ایران از اسکندر ، و سپس شکست ایران از اعراب و اسلام شده است که به طور گسترده در کتاب (شاهنامه و مسئله قدرت) گسترده خواهد شد .

با اشاره ای کوتاه ، به این دشمنی سختدلانه و خونخوارانه اهورامزدا و نمایندگانش با آئین سیمرغی ، که حتی او را در اوستا و بندهشن « جه ، یعنی جنده » میخوانند ، آشنا شدیم . البته میتوان پیش بینی کرد که با چنین دشمنی ، در آثار این دوره چقدر دستکاری کرده اند و چقدر آنرا مسخ ساخته و چقدر آنرا حذف ساخته اند . اکنون به اصل مطلب باز میگردیم که گفتگو در باره اصل نظم در برابر اصل آزادی و جشن بود .

اصل نظم و جمشید

هر گاه سخن از فرّ ، که در فرهنگ سیاسی ایران ، اصل نظم اجتماعی و سیاسی است ، میرود ، پدیده ای که معیار آنست ، جمشید میباشد . در الهیات زرتشتی ، فرّ را يك پدیده کاملاً ماوراء الطبیعی و آسمانی ساخته اند . ولی در زامیاد یشْت ، که گفتگو از همین فرّ جمشیدیست بحث از « فراز کوه ، و ژرف آب و دریاست » نه از آسمان و روشنی ، حتی آذر ، که با آتش سروکار دارد و پسر خدا شمرده میشود به نمایندگی از همه امشاسپندان (که

البته اهورامزدا هم جزو آنهاست) نمیتواند به آن دست یابد و از فرّ، محروم میماند . تتولوژی زرتشتی، با ساختن سلسله ای از فرّ های گوناگون ، نکته اصلی را پریشان و آشفته ساخته است .

در شاهنامه با دقت در داستان جمشید میتوان باسانی شناخت که فرّ که اصلتش به جمشید باز میگرددیده است ، پیامد کارها و اندیشه ها و خواستهائیست که به خوش زیستی (خرداد) و دیر زیستی (امرداد) برسند . جمشید ، با خرد و خواستش، چنین جامعه ای میسازد . آنکه برای مردم درگیتی آنچنان بیاندیشد و کارکند که مردم خوش بزیند و دیر بزیند ، او فرّ دارد . تا لحظه ای که چنین بکند و چنین بیندیشد و بخواهد ، فرّ دارد ، و از لحظه ای که چنین نیندیشد و نکند و نخواهد ، فرّ را گم میکند .

اعمال و افکار و خواستهائی که از گوهر انسان پیدایش یابند و بترایند که این سو و راستا را داشته باشند ، فرّ را پدید میآورند . در زامیاد یشت ، یکی از برترین ویژگیهای فرّ را « ناگرفتنی » بودنش می شمارد .

ناگرفتنی ، که « اگر رفتنی » باشد ، این معنا را میدهد که هیچگاه نمیشود آنرا گرفت ، تا چه رسد بتوان آنرا به مالکیت خود و تصرف مداوم خود در آورد . به عبارت دیگر ، فرّ ، پیامد بستن پیمان نیست . اینکه ما با شاهی ، پیمان تابعیت از فرمان او ، با او ببندیم ، از این دید ، هیچ اعتباری و ارزشی ندارد . فرّ ، نیاز به پیمان ندارد . آنکه به فرّ رهبری ، آفرین میگوید ، خود را با پیمان ، به فرمان او نمی بندد ، و خود را ملزم و مکلف نمیسازد . بلکه هرگونه رهبری به محضی که آن کار و اندیشه را نکرد ، فرّا از دست میدهد و بخودی خود ، رهبری را از دست میدهد .

اینست که برعکس اندیشه مهرگرایی و تتولوژی زرتشتی ، در شاهنامه نخستین بار پیمان را اهریمن میخواهد و می بندد و با این پیمان شوم ، ضحاک را مجبور به فرمانبری از کارهائی میکند که او نمیکند (نخستین تابعیت در اثر پیمان بستن کار ضحاکست . ضحاک ، کاری بر ضد اندیشه فرّ میکند) . اندیشه پیمان بستن ، بر ضد اصل فرّ است . با داشتن فرّ ، نیاز به پیمان بستن

نیست ، و پیمان تا موقعی ارزش و اعتبار دارد که فرّ باشد . همینکه نخستین پیمان در شاهنامه به اهریمن نسبت داده شده است ، تفکر سیاسی ملت را در برابر اندیشه پیمان حکومتی ، مشاهده میکنیم ، که با بدبینی مطلق به آن نگرسته میشده است . و این فرهنگ سیاسی ملی (که از تفکر سیمرغی در باره فرّ میآید) ، غیر از مطلق بودن اندیشه پیمان است ، که حق اعتراض و سرکشی را به ملت میدهد ، و این همان اندیشه است که مرغان عطار که انسانهای حقیقی هستند ، در جستجوی شاه حقیقیشان (حکومتشان) هستند ، و نسبت به حکومتهای موجود که شاهی یا خلافتی بودند بد بینند . و از آنجا که فرّ ، ناگرفتنی است ، نمیتوان آنرا در خود یا کسی دیگر ، تثبیت کرد و نمیتوان خود را با آن عینیت داد ، و یا مالک آن شد و در آن تصرف کرد ، طبعاً انتقال ناپذیر است ، نه از راه وراثت ، نه از راه انتصاب (گماشتن) . خدا نیز نمیتواند فره را به کسی ، به پیامبری یا به شاهی یا به امامی از خود انتقال دهد . موقعی کسی میتواند فر را انتقال بدهد که مالکش باشد .

هرکسی خدا را آزادانه برمیگزیند (انتخاب خدا)

و این ویژگی فرّ ، چنان فرهنگ سیاسی ایرانی را فراگرفته بود که حتی خدایان ، میخواستند « فرّی » باشند ، یا به عبارت دیگر از راه نیروی کیشان ، از سوی مردم به خدائی برگزیده شوند . در بندهشن ، بخش یازدهم ، عبارتی میتوان یافت که این حقیقت را آشکار میسازد . (پاره ۱۶۸ ، ترجمه مهرداد بهار) « چون ایشان ، خدائی را به هرمز دادند . درواقع امشاسپندان (که همان ایشانند) ، اهورامزدا را به « خدائی » برگزیده بودند ، و بدینسان بنا بر اصل برابر بودن امشاسپندان ، که بارها در اوستا تکرار میشود ، اهورامزدا بقول رومیها « نخست ، میان برابران » بوده است . و این اندیشه به سیمرغ باز میگردد . آفریننده که برابر با زاینده و تخمه بود ، برای آنچه زائیده و پدیدار ساخته بود

(در این مورد هفت امشاسپند ، از جمله خودش را نیز که اهورامزدا باشد به کردارِ هفتمین، زائیده بود) فرّ ، پیدا میکرد . خدا هم بی آفرینش و زائیدن امشاسپندان ، خدا نمیشد . و با این کار بود که فرّ می یافت ، و آفریدگانش میبایستی به او آفرین کنند که یکنوع انتخاب است .

با آفرین گفتن به دارنده فرّ ، دارنده فرّ ، برگزیده میشد . بندھشن بخش نخست (پاره ۸ ، مهرداد) « هرمزد ، پیش از آفرینش ، خدای نبود ، پس از آفرینش ، خدای ... شد » یا در همین بخش پاره ۱۳ میآید که « هرمزد به امشاسپندان - هنگامیکه ایشان را آفریده است - مشخص گشت » .

ما طبق عادتی که به تفکر اسلامی کرده ایم ، آفریدن را به معنای خلق کردن میگیریم ، ولی در متون ایرانی باید پائید ، چون آفریدن در آغاز ، معنای زائیده شدن و پیدایش داشته است ، و اهورامزدا ، خدائی بود که میخواست سیر بسوی مفهوم خلق کردن بکند ، ولی ایرانیها در اثر سائقه فرهنگیشان ، ناخود آگاهانه ، آفریدن را به همان مفهوم پیدایش و زایش سیمرغی یا مادر خدائی برمیگردانیدند . طبعاً خداهم میبایست در اثر فرّش (اعمال و افکار کششی اش در فراهم آوردن زندگی خوش برای همه) انتخاب گردد ، و به او آفرین گفته شود .

نیایش ، معنای آفرین کردن آزادانه و برگزیدن آزادانه خدا بخدائی بود . این اندیشه به « برگزیدن اهورامزدا از سوی امشاسپندان » کشیده شده است . در زامیادیش ، در همان آغاز می بینیم که پس از جدا شدن فرّ از او در پیکر مرغ ، این مرغ که وارِگن خوانده میشود ، در آغاز میترا که بزرگترین خدای ایران پیش از اهورامزدا بوده است ، این فر را میرباید و سپس فریدون و سپس گرشاسب .

پس معلوم میشود که همه خدایان ، به این فرّ جمشیدی رشك میبرده اند ، که اهورامزدا خودش طبق روش کلی اش ، برای تابع خود ساختن ، آنرا آفریده خود میداند . و سپس میترا ، سهمی از آن فرّ میبرد (فری که اساساً تقسیم ناپذیر است) . البته این متن ، پیش از زرتشت بوده است ، و طبعاً میترا در

آغاز قرار داشته است . نکته مهمی که برای درک مطلب ما برشمردنیست ، یکی آنست که فرّ = عینیت با مرغ دارد . این مرغ ، وارگن خوانده میشود ، و تیز پرواز است و درست در جمکرد ، دین و معرفت را مرغی بنام « کریسپت » میآورد که از « کریسپتار » به معنای « پرواز تند » مشتق شده است .

و این مرغها همه تنوعی از همان مفهوم « سیمرغ » هستند ، که ویژگیهای مشترک باهم دارند . سیمرغ هم ، تیز پرواز بود و هرکجا که زال پرش را آتش میزد ، بلافاصله حاضر میشد ، تا معرفت دفاع زندگی خود را از گزندها و دردها به او یاد بدهد . از اینجا میتوان به آسانی سیمرغی بودن فرّ را شناخت . نکته ای دیگر که از اهمیت بی اندازه برخوردار است ، اینست که در فرهنگ ایرانی ، انسان (جمشید ، نخستین انسان و نماد همه انسانها بوده است) از چنان اصالت و کرامت و حیثیتی برخوردار است که خدائی مانند مهر ، به فرّ ش رشك میبرد ، و میخواهد آن فرّ را بگیرد . انسان نمیخواهد شبیه خدا بشود ، بلکه این خداست که میخواهد شبیه انسان شود . تفاوت این اندیشه را در تورات که انسان میخواهد شبیه خدا بشود ، در نظر داشته باشید .

در اینکه بطور استثنائی، میترا و فریدون و گرشاسپ ، بهره از فرّ جمشیدی میبرند ، درست برضد مفهوم گوهری فرّ میباشد که « ناگرفتنی » است . نه به مالکیت اهورامزدا میآید و نه به مالکیت میترا ، و نه به مالکیت فریدون ، و نه به مالکیت گرشاسپ . درواقع ، در اینجا دعوا بر سر لحاف ملا نصرالدین بوده است . آنچه را تصرف ناپذیر است ، اینها تصرف کرده ، و آنچه تقسیم ناپذیر است ، میان خود تقسیم نیز میکنند ، و سلسله مراتب خود را در این تقسیم معین میسازند .

تقدم اهورامزدا بر مهر ، هم دعوا بر سر برتری خدا بودنست ، و هم مسئله تقدم موبدان آئین زرتشتی بر موبدان آئین میترائی . در واقع موبدان زرتشتی خود را برتر از موبدان مهری می نهند . آنگاه ، فریدون ، نماد خشترا (شاهزیست) که رتبه سوم را پیدا میکند و گرشاسپ ، نماد پهلوانانست ، که رتبه چهارم را به او میدهند ، و چنانکه در داستان سام و زال و رستم در

شاهنامه دیدیم ، پهلوانان رابطه مستقیم خود را در اثر فرزند بلافاصله سیمرغ بودن ، معین میسازند ، و خود را اصل فرّ ، و طبعاً تاجبخش میدانند ، که درست برضد این سلسله مراتب در زامیاد یشت هست .

ولی بخوبی میتوان دید که هم شاهان (فریدون) و هم پهلوانان ، میخواهند جمشیدی باشند . اصل شاهی یا خسترا ، خود را تابع اصل فرّ میسازد ، و همین سخن در شاهنامه خود برضد این سلسله مراتب در زامیاد یشت است . چون برتری اصل فرّ ، برتری آئین سیمرغی ، و طبعاً برتری موبدان این نیایشگاه بوده است . اینکه پهلوانان ، خود را به سیمرغ نسبت میدهند ، و در واقع مردم ، این پیوند را می پذیرند ، و اینکه سام مستقیماً تجربه قداست سیمرغ را دارد ، متوجه ناهم آهنگی اصل شاهی با اصل فرّ ، و با اصول سیمرغی شده اند ، و همیشه برضد تباهاکاری این اصل شاهی و شاهان ، تلاش میکنند ، و این تعارض و تنش ، در همه جای شاهنامه ، بویژه در داستان کاوس و رستم نمودار میگردد .

همچنین تعارض میان فریدون و پسرش ایرج ، تعارض میان اصل شاهی و اصل سیمرغی و فری است . و پیدایش سام و زال و رستم در دوره منوچهر ، بیان دوره ایست که اصل شاهی میکوشد خود را با اصل فرّ ، آشتی بدهد .

غایت فرّ ، که رویشی و تراوشی است ،

چیست ؟

در زامیاد یشت ، هیچکس حتی اهورامزدا نیز ، به مرغی که پیکر فرّ هست ، دست نمی یابد . اسپنتا مینو که یکی از امشاسپندان هست ، و هومن و اردیبهشت و آذر (پسر اهورامزدا) را بدنبال فرّ میفرستد ، و آذر نمیتواند فرّ را بگیرد . و از آنجا که بنا بر اوستا ، گفته و کرده و اندیشه همه امشاسپندان باهم یکیست ، و اهورامزدا نیز خودش آخرین امشاسپند است ، طبعاً باهم به

آن فردست نمی یابند . و فرّ ، به ژرف دریا ، نزد آپام ناپات (نوه آب) میرود و بسرچشمه خویشتن باز میگردد . نکته حساس و ژرفی که هنوز در این یشت از زیر مقراض موبدها باقی مانده است ، اینست که ناگهان اعتراف به آن میشود که همین آپام ناپات ، آفریننده انسان است .

نخستین انسان که جمشید بوده است ، بواسطه فرش در پیوند با آفریننده انسان که آپام ناپات باشد قرار میگیرد . این تصویر انسان ، با آنچه ما در کیومرث می یابیم فرق دارد . تئولوژی زرتشتی با آوردن کیومرث به کرار نخستین انسان ، مجبور بوده است که در این داستان دستکاری کند . افسوس که از این اسطوره ، اثری دیگر در دست نیست .

و در اینجا میتوان دید که جمشید ، اصل سیمرغی دارد ، چون سیمرغ برفراز درخت همه تخمه در دریای فراخکرت (میان آب) نشسته است . آناهیت ، مادرخدای دیگر نیز ، آبی هست . و از این رو تراوشی بودن فرّ را میتوان باز یافت . نظم و معرفت ، مانند آب از انسان میجوشند . یکی بودن ریشه چشم و چشمه ، و اینکه بینش از چشم ، مانند آب از چشمه ، میجوشد ، خود باقیمانده همین تصویر است . یا اینکه خانه ، نماد نظم است . در بندهشن همه نظم جهان به يك خانه تشبیه میشود . و جمشید هم در شاهنامه و هم در وندیداد ، نخستین سازنده خانه است (با آنکه در وندیداد بنا به روش کلی اوستا ، اصالت به اهورامزدا داده میشود ، و اوست که به جمشید ، خانه سازی را میآموزد در حالیکه وارونه اش صحت داشته است) . و خانه که نظم باشد ، معنایش « چشمه » است که هم در ادبیات میآید (در آثار نظامی) و هم گردها تا بحال به چشمه ، خانه میگویند . و هم رستم به هفت خان میرود که معنایش « هفت چشمه » باشد ، و در این هفت چشمه است که میتواند با خون جگر دیو سپید ، چشم شاه و سپاهیان (خشترا) را روشن سازد ، و چشم آنها را چشم خورشیدگونه سازد ، و این جمشید است که در اوستا ، چشمش خورشیدگونه است .

بدینسان باز اصالت پیوند پهلوان با سیمرغ ، نموده میشود ، و این پهلوانست

که چشم شاه را روشن میسازد . این اصل فرّ است که اصل شاهی را از بی اندازه خواهیهایش نجات میدهد . بدینسان فرّ ، تراوش از گوهر سیمرغی انسانست .

در بندهشن ، می بینیم که سیمرغ بر فراز درخت همه تخمه نشسته است که میان دریای فراخکرت میباشد . دریا که آب باشد ، نماد خرداد است و درخت ، نماد امرداد است . خرداد ، خوش زیستی است و امرداد ، نماد نامردنی بودن در گیتی است که دیر زیستی نیز خوانده شده است ، و اعمال و افکار و خواستهای جمشیدی همه در پی واقعیت بخشیدن به همین دو غایت میباشند . و موقعی جامعه نظام حقیقی پیدا میکند که همه انسانها بدنبال این غایت باشند و بنا تراوش چنین فرّی ، جایگاه و نقش اجتماعی و سیاسی هرکس در اجتماع معین میگردد و پائین و بالا میرود .

در واقع آنچه در خرد و خواست جمشیدی ، پیکر می یابد ، همان خرداد و مردادیست که گوهر سیمرغی هستند . چون از آن آب دریای فراخکرت ، درخت همه تخمه پرورده میشود ، و به بر می نشیند و تخمه همه زندگان فراهم میآید و سیمرغ ، عینیت با همین تخمه ها دارد ، و خود در واقع تخمه این درخت است . سیمرغ ، آمیزش درخت و آبست .

می بینیم که جمشید ، سیمرغی میاندیشد و میخواهد و میکند . جمشید ، دردها را با پزشکی از همه مردم میزداید ، و در بندهشن میآید که تخمه های این درخت ، پزشک همه دردهاست . و رد پای پزشک بودن سیمرغ ، در شاهنامه مانده است . جمشید و سیمرغ ، هردو نخستین پزشکند .

فرّ که اصل نظم است ، شیوه پیدایش نظم را در جامعه معین میسازد

فرّ ، چنانچه دیدیم ، ایجاد حضورش را در همه جا میکرد ، تا شناخته شود و

به آن آفرین گفته شود . سیمِرخ ، در فرَش بود که خدا میشد ، به عبارت دیگر آن موقعی خدا میشد که فرَش همه جا پخش گردد و در فرَش ، همه جا پیدایش یابد . هر کسی در هر جا باید در اثر این فرْ ، بتواند به او آفرین کند و او را با این فرش (نه احساس قدرتش) بخدائی برگزیند . بنا بر این فرْ ، باید همه جا پیدا باشد . پس باید همه جا پخش شود تا بطور مستقیم ویی میانجی هر يك را به خود جذب کند .

اینست که سیمِرخ ، عینیت با « تخمه و چکه آب ، که همان تخمه آب است » دارد . او به شکل تخمه و چکه ، باید در همه جای گیتی پخش شود ، تا سیمِرخ باشد ، تا همه را بتواند دور خود گرد آورد . از اینجاست که دوحْدای دیگر ، با او همکاری میکنند که در واقع عین خود او هستند . اضداد درونی تخمه ، همیشه به صورت دویال ، نموده میشوند . و این دو خدا ، یکی باد است (که وایو یا وز خوانده میشود و من گمان میکنم که ریشه همان وزیدن و وزش است) و دیگری ستاره تیشتر که تیر باشد ، با آن رابطه دارد .

در واقع باد و تیشتر و سیمِرخ ، باهم در آغاز ، مجمع خدایان سه گانه را تشکیل میداده اند که ازهم جدا ناپذیر بوده اند ، و اثر آن در بندهشن باقیمانده است . باد ، با همان دم یا جان (زندگی) عینیت دارد . این جمع سه گانه خدایان ، متناظر اقانیم ثلاثه مسیحیت است ، و می باید از راه مهرپرستی ، به غرب راه یافته باشد .

سیمِرخ ، روی درخت همه تخمه (که خودش نماد همه تخمه هاست) نشسته است و تخمه هارا در آب میافشانند و با آب میآمیزد ، و از آن پس ، نیاز به همکاری باد و ستاره تیشتر که خدای باران است دارد تا تخمه هارا از آب بر انگیزاند و در پیکر ابر ، به هرسوئی ببرد و در همه جا ببارد . سیمِرخ ، به عنوان تخمه ، اصل آرامش است ، و باد و تیر باهم به عنوان دویال او ، اصل جنبش هستند . باد و ستاره تیشتر ، خدایانی هستند که سیمِرخ را با همه گیتی پیوند میدهند ، یا سیمِرخ را همه جا حاضر و پدیدار میسازند . یا به عبارت دیگر ، سیمِرخ به شکل آمیزشی از « تخمه و چکه که آنهم تخمه است

« با باد و تیشتر در همه گیتی ، فروریخته و درهمه گیتی فرا میروید . اینست که هر انسانی نیز فرّ دارد . هرانسانی ، گوهر سیمرغی دارد یا به سخنی دیگر ، سرچشمه پیوند است . نظم در اجتماع ، از گوهر افراد انسانی میجوشد و میتراود . فرّ که میتراوید ، سپس با نفوذ تثولوژی زرتشتی ، روشنی ساخته میشود و می تابد . فرّ جوشیدنی و روئیدنی آبی و گیاهی ، روشنائی میشود .

اکنون نگاهی به باد ، یا وایوس میاندازیم . وایو ، در اوستا و بندهشن ، اصل پیوند دهنده اضداد است . انگرامینو (اهریمن) و اسپنتا مینو (اسفندارمذ) را که دو ضد بنیادی در جهان بینی ایرانی هستند ، به هم پیوند میدهد . در واقع آسمان ، جامه ایست که همه چیز را به هم پیوند میدهد ، و سپس این آسمان ، جامه میترا میشود ، و گشتی (که هم‌ریشه Kueste Coast است) یا کمر بند گیتی ، که برترین قسمت جامه شمرده میشود و نماد دین می‌باشد ، گیتی را به هم پیوند میدهد .

بافنده و ریسنده و سازنده جامه ، از دوزخ تار و پود ، نشانگر آفریننده نظمست ، که در شاهنامه به جمشید نسبت داده میشود . جمشید ، همان کار وایو را میکند .

در جهان نگری سیمرغی ، ضد را نباید نابود ساخت ، بلکه چرخ آفرینش ، در پیوند دادن اضداد باهم می‌گردد و می‌جنبد . و در زامیادیشست که گفتگوی فرجمشیدی هست ، این اندیشه سیمرغی نیز آمده است . فقط این اندیشه ، مطرود دین و تثولوژی زرتشتی بود . اهورامزدا ، هرگز نمیتواند با اهریمن ، پیوند بیابد و طبعاً وایو را در این نقش نمی‌پذیرد و نقشش را بکلی تغییر میدهد . در زامیاد یشت ، پهلوانی بنام اسناویدکا ، میگوید که میخواهد انگرامینو و اسپنتامینو را به گردونه آفرینش ببندد ، تا گردونه آفرینش را بکشند . و وایو که از خدایان سه گانه سیمرغیست ، کارینادیش همین بوده است . از این شخص در زامیاد یشت ، بیدی و تحقیر نام برده میشود ، و نخستین پهلوان که گرشاسپ باشد ، کشنده این شخص می‌گردد . در واقع ،

چون گرشاسپ ، بنام نخستین پهلوان ، يك رهبر آئين سيمرغی را ميكشد و حقانيت به پهلوانی خود ميدهد ، وظيفه همه پهلوانان را كشتن سيمرغيان و آئين سيمرغی ميسازد . از سوئی ديگر ، وظيفه پهلوانان ميشمرد كه ضد را نابود سازند ، و اين برضد اندیشه سيمرغی بوده است .

و هم آهنگ با اين اندیشه سيمرغی ، درداستان جمشيد می بينيم كه او هم ديوان را برای ساختن خانه (نظم) بكار ميگمارد ، و هم برای رفتن آسمان و رسيدن به چكاد كاميابيهای خردش ، بر دوش ديو پرواز ميكند ، و برعكس كيكاوس ، در پرواز كامياب ميشود . پرواز فقط با دويال ، با هم آهنگ ساختن دوزد ، ممكن ميگردد .

سپس اين دويال ، تأويل تازه تری پيدا ميكند ، كه انسان نياز به دوگونه خرد دارد تا مانند جمشيد پرواز كند ، يکی آسنا خرد (كه همان خرد جمشيدی در شاهنامه است) و ديگری ، گوش - سرود خرد كه اصطلاحی تازه برای سروش است ، كه در آغاز شاهنامه ، در خدمت كيومرث ميباشد .

ولی سروش ، بينش خردی نبوده است . كيومرث در آغاز شاهنامه ، بينش سروشی دارد ، نه بينش خردی . و درواقع حكومت ، در شاهنامه ، بر شالوده بينش سروشی گذارده ميشود ، و سروش ، برعكس تئولوژی زرتشتی ، اصل فرمانبری نبوده است ، چنانكه در آغاز شاهنامه اين سروش است كه نخستين فرمان را به نخستين شاه ميدهد ، و نخستين تصميم را ميگيرد .

و سروش يکی از خدايان سيمرغی و مادر خدائست (هميشه درشب ميايد و موی تاريخش سراسر وجودش را پوشيده است) . و اين بيان آنست كه اصل شاهی ، تابع اصل فرّ است ، چون كيومرث به عنوان نخستين شاه ، فقط به فرمان سروش ، كارميكند ، و از اين گذشته ، فرمان بايد ماهيت سيمرغی داشته باشد ، و از اصل قداست زندگی سرچشمه بگيرد ، وگرنه هيچ حقانيتی ندارد . اکنون ميتوان در اين بحث بيش از اين ژرف وارد شد ، فقط اشاره ای کوتاهست به تنگ بينی و سطحی بينی بسياری از پژوهشگران در شاهنامه كه می پندارند شاهنامه حكومت را بر پايه خردگرایی ناب ميخواهد .

همکارو برابر با سیمِرخ ، تیشتر می باشد که نمادِ همین پیوند سیمِرخ با هر نقطه ای از گیتی می باشد . تیشتر ، در همان آغازِ یشتِ مربوطه اش ، از نژادِ آیامِ نپات (نوه آب) خوانده می شود ، که فرّ جمشید به او باز می گردد . فرّ ، مانند تیر به جهان پرتاب می شود و با خود « تخمه و چکه سیمِرخ » را به هرجائی می اندازد . و در اوستا و شاهنامه ، تیر چهارپیر را می یابیم که در واقع اشاره به همان پر سیمِرخست ، چون هر دو پری ، نماینده یك مرغست ، و سیمِرخ بنابر داستان سیمِرخ د ر هفتخوان اسفندیار « دو فرزند » دارد . یا به عبارتی دیگر ، مرکب از دواصل متضاد (انگرا مینو و اسپنتا مینو) است . تیر ، با این چهار پر ، خود نماد پیوند سیمِرخ است ، و در خود ، پیوند را حمل می کند . و تیری که آرش کمانگیر می اندازد ، معنای این « پیوستن زمین هارا به ایران » دارد ، نه تنها « تعیین نقطه مرزی » . از آنچه تیر می گذرد ، به کماندار می پیوندد ، و از او می شود .

به همین علتِ سیمِرخ بودنست که تیر و کمان ، نماد سلسله هخامنشی نقش بر سکه هایشان شده است . اهورامزدا ، علیرغم طرد سیمِرخ ، همکاران و فرزندانِ او را می خواهد نه تنها جزو ملتزمین رکاب و همکار خود کند ، بلکه آنها را مکلف به خیانت و پیکار نسبت به مادر و یا همکارا صلیشان سازد . باد را همکار خود در آفرینش جهان می کند ، و آنگاه تیشتر را برابر با خود می خواند ، و او را مکلف به مبارزه و سرکوبی « پری » می سازد ، که چیزی جز خودِ همین سیمِرخ نیست . و آنکه هزاره ها همکار سیمِرخ و همگوهر سیمِرخست ، باید سیمِرخ را نابود سازد و با آئین سیمِرخ بجنگد . در واقع همان کار ناهو انمردانه را از او می خواهد که خانواده گشتاسپ ، با رستم و زال در شاهنامه کرده اند ، و برای این ناهو انمردی ، از رودابه که دختر « سیندخت = دختر سیمِرخ » است این خانواده نفرین می گردد که « تخم اسفندیار در گیتی مباد » .

و طبق شاهنامه و عقیده مردم ، هخامنشی ها و ساسانیها ، تخمه اسفندیار هستند . و نفرین مادر (رودابه دختر سیندخت = دختر سیمِرخ) ، نفرین

مادر خدا (سیمرغ) است که در آئین سیمرغی ، شومترین نفرین میباشد که بی برو برگرد واقعیت می یابد. در واقع ، تاریخ شاهان ایران و شاهی در ایران ، با نفرین سیمرغ بطور جداناپذیری ، گره خورده است ، و فاجعه شکست هخامنشیها از اسکندر و شکست ساسانیان از عرب ، چیزی جز واقعیت یافتن نفرین سیمرغ در سرکوب کردن فرّ نیست که مدار نظم سیاسی باید باشد .

نه تنها شاهنامه بیانگر این بزرگترین ناجوانمردیست ، بلکه در اوستا نیز رد پای این ناجوانمردی را میتوان یافت . همین ناجوانمردی نسبت به جم ، انسانی که سیمرغ و آپام نپات (نوه آب) آفریده اند ، شده است که به او نسبت دروغ داده اند و او را مطرود ساخته اند .

در داستان جمشید که در وندیداد بجای مانده است ، میتوان شناخت که این اتهام محض از سوی موبدان زرتشتی بوده است که از تصویر خود زرتشت از جمشید ، مایه گرفته است ، ولی مردم ایران ، در برابر این اتهام ناجوانمردانه ، نسبت به انسان آرمانی خود و حکومت آرمانیش که در جمشید پیکر به خود میگیرد ، هیچگاه بیوفا نشده اند .

سیمرغ یا سنگمرغ ، آنکه با يك بوسه ، بوجد میآورد

گفته شد که فرّ ، در آغاز ، تراوشی بوده است نه تابشی . سیمرغ ، برعکس کاربرد تمثیلی شیخ عطار از این کلمه ، و دادن معنای عددی به آن (۳۰) ، معنای « سنگ » داشته است (برهان قاطع) سیمرغ ، سنگمرغ بوده است . البته نظر ما از سنگ ، به کوهی که در شاهنامه فرازش لانه دارد میافتد . ولی سنگ ، معنای دیگر و فراختری داشته است که باید آنرا شناخت تا به ماهیت سیمرغ پی برد . در بخش نهم بندهشن (ترجمه م. بهار) میتوان دید (پاره ۳۹ و ۴۰) که « آن را که مردمان ابر خوانند ، آن سنگ است

این آتش که افتد ، که همه مردم برق خوانند ، نیز سنگ است . در اینجا بخوبی میتوان دید که ابر و برق ، « سنگ » خوانده میشده است . و در شاهنامه و اوستا می بینیم که سیمرغ ، همیشه در ابر تاریک و سیاه فرود میآید و یا در ارتباطست . پس سیمرغ ، از زمره خدایان آب و هوا شمرده میشده است . و زائیده شدن میترا از سنگ (در اوستا مادرش آرامتشی که مادر خداست ، خوانده میشود) یا زائیدن نخستین انسان از سنگ ، در واقع زائیدن میترا و یا انسان از « تخمه آتش » بوده است ، چون برق (اخگر) ، تخمه آتش است که مادرش ابر است . آتش ، سرچشمه مادری دارد . و اینکه در آغاز شاهنامه ، هوشنگ با انداختن سنگ به مار ، به سنگی بزرگتر میخورد ، و از آن آتش پیدا میشود . در واقع این بیان برخورد دو ابر به هم ، و ایجاد برق و پیدایش آتش از برق میباشد . و جشن سده در واقع با آذرخش ، کار داشته است . همچنین اسناویدکا که پهلوان مطرود سیمرغی در زامیاد یشت هست و میخواهد از زمین ، چرخ و از آسمان ، گردونه بسازد ، و انگرا مینو و اسپنتامینو را به آن ببندد ، دستهایش از سنگ است . در واقع هرچه را بادست می بساید ، در آن ، تخمه آتش (برق) میاندازد . دست سنگی ، در بسودن هرچیزی آنرا ، میبوسد . زال ، وقتی رستم نوجوان را نزد خود میپذیرد :

بفرمود تا رستم آمد برش ببوسید با دست ، یال و سرش

واینکه اسناویدکا با دست سنگی انگرامینو و اسپنتا مینو را میبوسد ، آنها را مانند برق به آمیختن و باروری از همدیگر بر میانگیزد . يك کلمه یا آهنگ یا سرود یا آواز ، گوش را میبوسد .

شاید سنگ ، همان واژه song در زبان انگلیسی باشد . سانگا در سانسکریت ، به معنای فراگفتن ، باسرود به کسی آفرین یا نفرین کردن و چیزی را آرزو کردنست . نارا سانگا ، در ریگودا و در اوستا ، حکم پیامبر (مانند جبرئیل یا روح القدس) را دارد . نارا شانسانس Nara Sansa پیامبری آتش آسا بوده است و Nara « آواز خوان و یا پهلوان و یاخدا » بوده است . در واقع او دارای کلماتی افسونگر بوده است که بیماریهارا چاره میکرده است . اینست که

در وندیداد ، نیروسنگ با آریامن و « ماترا اسپنتا » همین نقش را دارند . در بندهشن ، سروش و نیروسنگ و ماترا اسپنتا ، امشاسپندان نهم و دهم و یازدهم هستند که در واقع نقشی بسیار نزدیک به هم بازی میکنند . ماترا اسپنتا ، « سخن مقدس » است . و نیروسنگ ، در میتراثیسم به « آتش پنهانی در سینه شاهان » اطلاق میشود . در حقیقت ، این سنگ ، همان « آوازسیمرغ » یا « آواز کریسپت که دین را نزد جم در جمکرد « میبرد ، میباشد .

ویژگی این بانگ ها آنست که مانند برق ، تخمه آتش را میافکنند و در انسان ، حریق بزرگ میآفرینند . و در برهان قاطع رد پای آنرا در کلمه سینجر Sayanjor (سین ، سننا = سیمرغ) می یابیم که معنایش شراره آتش و اخگر و پاره آتش است . همچنین در کلمه سنجر ، که بقولش ، مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند ، و همچنین سنجرستان ، جائیست که مردمان در آن وجد و سماع کنند . و سنگر ، به خلاف معنایی که ما امروزه بدان میدهیم ، سیخول (خارپشت کلان) است ، که خارهای پشت تیرانداز باشد ، یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد . یا سنگرگ ، سنگچه ایست که تگرگ و ژاله باشد . که همه با تیر و انداختن و ابر و باران ، کار دارند . پس سیمرغ ، خدائی بوده است که با آب و ابر و برق و باران و تگرگ کار داشته است . و فرّ ، نیز تخمه آتش پنهانی (برق = اخگر = تخمه آتش) بوده است که در چیزها میافکنده است و همه را بوجد و حال و مستی و نشاط میآورده است

. سیمرغ ، خدائی بوده است که با يك بوسه ، با يك بانگ و سرود و آواز و يك سخن و پند ، با يك جرعه ، با يك اخگر ، تحول کلی میداده و به وجد و نشاط میآورده است . و در وندیداد ، وقتی جمشید با تنگنای گیتی رویارو میشود ، به یاری آرامتئی (مادر خدا ئی که تنولوژی زرتشتی پس از طرد سیمرغ ، اوراجانشین سیمرغ میسازد ، و از امشاسپندان اهورامزدا ، و همکار او میگردد) ، گیتی را با نوک پیکانی و تازیانه میساید (سفتن) ، و آنرا

میانگیزد . چنانکه رستم در خوان اول با نوك پيكان ، آتش بر میانگیزد .
و همچنین با يك بوسه و بسودن بود که میشد سيمرغ یا آرامتئی را بیاری خود
خواند و یا او تماس گرفت . با بسودن یا بوسه بر زمین ، انسان با مادر خدا
پیوند می یافت . و اینکه زال در برابر کیخسرو ، دست به خاک میزند و آنرا به
لب آورده میمزد ، همین بوسه به مادر خدا هست ، که بیان یکی شدن با
مادر خداست . و در جلو شاه دست بسوی لب بردن باید بیانگر همین پیوند با
زمین و سوگند و پیمان به مادر خدا باشد که در تخت جمشید باقیمانده است .
و نماز ، که بوسیدن خاک باشد، در این دوره ، بیان فروتنی نبوده است ، بلکه
نشان پیوند یافتن ، یا عینیت یافتن با مادر خدا بوده است ، و دست بر روی
لب ، معنای خاموشی و فرمانبری نداشته است ، بلکه معنای سوگند به
مادر خدا داشته است ، و هنوز خاک ، معنای توراتی و انجیلی و قرآنی را نداشته
است که نماد هیچ و پستی و خواری بوده است

هائوما ، آنچه در مستی ، جوان و جاودانه و خوش میسازد ، وبینش به حقیقت میدهد

همانسان که سيمرغ ، هم تخمه و هم خدای انگیزنده است (هم اسپنتامینو و هم
انگرامینواست) ، جهانی را نیز که پدید میآورد ، جهانی از تصاویر هستند ،
چون تصاویر ، هم تخمه اندیشه ها و احساسات ، و هم انگیزنده اندیشه ها و
احساسات هستند . ما در عبارات ، از يك فكر به فكر ديگر میرویم . ولی يك
تصویر ، مارا به اندیشه ها و احساسات و اعمال کثیروگونگون میانگیزد .
ما این حرکت منطقی تنگ ولی محکم ، از يك فكر به فكر بعدی را که
همسایه آنست ، برتر از پرواز ناگهانی از يك تصویر ، به طیفی از افکار و
احساسات می‌شماریم . علوم مثبت ، نتیجه این حرکت گام بگام و پیوسته و

تنگی که کنترل پذیر است میباشد ، و کمتر فریب و اشتباه در آنست . ولی با هر تجربه ای نمیتوان با این شیوه آشنا شد . و انسان تجربیاتی نیز دارد که تخمه های تاریک و انگیزنده اند که هنوز در گهرشان تصویری هستند ، و در برابر يك تصویر ، دامنه ای از افکار و احساسات قرار میگیرند . امروزه کوشیده میشود که تجربیات هنری و عرفانی و دینی را تقلیل به مفاهیم فلسفی و علمی و منطقی بدهند ، و این را اعتلاء آن تصویر میدانند ، ولی در واقع در تضاد با آن تجربیات عمل میکنند . از اینجاست که دیده میشود ، علیرغم تئوریهای علمی ، که چند گاهی میدان را فتح میکنند ، باز اسطوره ها باز میگردند ، علت هم آنست که در اسطوره ها ، تجربیات انسانی در غنایشان چهره به خود گرفته اند . اسطوره ، غنی تر از تئوری و دستگاه فکری و فلسفی است ، ولی ایمان به پیشرفت (که در آن ، ارزش برتر ، به همین منطق و دستگاه و جرکت از مفهوم به مفهوم داده میشود ، و پیشرفت را همین تقلیل دادن و تنگساختن تجربیات می شمارد) ما را بدان میگمارد که منکر این گستره بشویم و در آن گونه ای بدویت ببینیم .

خرداد و مردا (هاروت و ماروت) گوهر سیمرغست

گوهر سیمرغ ، چنانکه دیده شد ، خرداد و امرداد است که همان خوشزیستی و دیر زیستی یا جاودانگی باشد . سیمرغ ، روی درختی (امرداد) نشسته است که در میان آب (خرداد) قرار دارد . البته جاوید بودن ، در جهان بینی سیمرغی ، به معنای « همیشگی از راه نوزائی و نوآفرینی و مکرر » است . جاوید بودن ، معنای بقای روح به معنای ما را ندارد . تخمه ، هم اصیل و هم جاوید است . انسان ، چون تخمه است ، هم اصیلست و هم جاوید .

در اسطوره ها ، شیوه نشان دادن گوهر يك چیز ، آنست که گوهرش را بیرون از او میآورند و کنار او میگذارند . از این رو می بینیم که گوهر این سیمرغ که خرداد و امرداد است ، در دریای فراخکرت ، کنار او قرار داده میشود ،

ودرخت گو کرن « است که « هائوما »، نوشابه مستی بخش، شیره آنست. در واقع هائوما، همان ویژگیهای خردادی و مردادی و سنگی را دارد. این ها همه، آرزوها و غایات گوهری انسان بودند که در سیمرغ، تجسم یافته بودند که در میان دریای پهناور و خطرناکی قرار داشت و این دریا، آنها را از زندگان و انسانها جدا میساخت.

سیمرغ و خرداد و امرداد و هائوما، نارسیدنی بودند. با کشتی باید خطر کرد تا بدانها رسید. همه غایت‌های انسان، در آب و از آب بودند، این بود که همه موجودات آبی و آبکی بودند، که معرفت حقیقت (آشا) و خوشی و جاودانگی را میآوردند. فراز آب بود و به آب بر میگشت. انسان، از آب بود و آپام نپات او را آفریده بود. خوشزیستی، در آب بود. امرداد، گیاهی بود که همیشه از آب پرورده میشد. هائوما شیره درخت گوکرن بود، که کنار همین درختی بود که سیمرغ رویش نشسته بود، و شیره، مانند خون، نوعی آب بود. و رسیدن به این آرزوهای انسانی، انسان را مست میکردند. چنانکه در بندهشن می بینیم که باریدن باران از ابر، با جام می، مقایسه میشود که چنان خوشی میآورد (بخش نهم، پاره ۱۳۱). در اوستا این اندیشه که نوشابه مستی آور هائوما، با خود معرفت حقیقت و جاودانگی میآورد بجای مانده است. از افشره هائوما یا به اصطلاح کنونی و متداول ما از افشره رز(باده)، انسان به معرفت حقیقت میرسید و زندگی جاودانه می یافت.

مستی هائوما، او را به آن حالت سیمرغی میرسانید. و می بینیم وقتی سیمرغ، ابری فراز کوه البرز میشود و به فراز البرز میرود، هائوما نیز به فراز کوه البرز میرود، و باز همسایه سیمرغست جم هم فراز البرز، جمکردش را میسازد. با نوشیدن افشره هائوما، انسان سیمرغی میشود و معرفت سیمرغی پیدا میکند و مانند سیمرغ، جاوید از راه رستاخیز همیشگی میشود.

و جمشید برای آن فر داشت، که پدرش، نخستین افشرنده هائوما خوانده میشود. در هائوما یش، به زبان هائوما گذارده میشود که « مرا وی

واهانت *vivahant* بکردار نخستین انسان ، افشرد ، و بسبب افشردن هائوما ، پسری برایش زائیده شد که جمشید نامیده شد . افشردن يك گیاه یا میوه ، و بدست آوردن آب گیاه ، به معنای آن بود که گوهر گیاه ، خون گیاه ، آب گیاه ، پدیدار ساخته میشود . و همه پزشك بودن سیمرخ و درخت همه تخمه ، در این بود که در تخمه ها ، داروی همه دردها نهفته است .

فشردن تخمه و بدست آوردن شیر اش ، بدست آوردن داروی همه دردهاست . و جمشید ، پزشك همه دردها بود ، ازین رو همه بیمارها را میزدود و انسان را از نو جوان میساخت . فرّ ، این نیروی آفرینندگی را دارد ، و نیروی رستاخیزست . آنکه هائوما را در هاون میفشرد ، ابدیت و حقیقت و مستی و شادی میبخشید ، و گوهر سیمرخی انسان را بر میافروخت . در اثر فشردن همین هائوماست که در اوستا ، جمشید سرما و گرما را میزداید ، و رشگ را که احساس نابرابری میان انسانهاست میزداید ، و همه را جوان پانزده ساله میکند . و در هائوما یشت می بینیم که پدرجمشید ، نخستین افشرنده است ، و سپس افشردن هائوما به پدر فریدون (که اصل شاهیست) و پدرگرشاسپ (که اصل پهلوانیست) نسبت داده شده است .

فرّ ، اصلی برتر از اصل شاهیست . جمشید هم مانند سیمرخ ، دو فرزند دارد و ضحاک و سپس فریدون ، بادختران جمشید زناشوئی میکنند ، تا وارث این فرّ شوند ، چون خود فرّ ، ندارند .

در آئین سیمرخی ، مستی با پیدایش گوهر انسان کار داشته است ، و حقیقت و دانش و راستی ، چیزی جز همین پیدایش گوهر او نبوده است . اینست که در هائوما یشت می بینیم که از هائوما « دانش همه سویه » خواسته میشود ، و هائوما « سرچشمه حقوق مقدس » است ، هائوما ، در بر دارنده « حقیقت شادی آور » است . هائوما چیرگی بر دشمنی (نه بر دشمنان) را میآورد . هائوما در خود ، خرداد و مرداد را دارد . هائوما ، فردیت انسان را پدیدار میسازد ، چون از او خواسته میشود که انسان را « مستقل از همه موجودات » بسازد . و جام جم در اشعار حافظ ، دارای همین ویژگیهاست . و ازاینجاست

که می بینیم ویژگی‌هایی که در دین یشت به دین ، نسبت داده میشود و سپس در وهرام یشت ، که از زمره خدایان سیمرغیست ، می‌آید ، از ویژگی‌های بینش چشم خود انسانست . دین ، بینشی است چشمی ، و طبعاً چشمه‌ای و تراوشی از گوهر خود انسانست . دین مردمی یا سیمرغی ، با دین از دیدگاه تتولوژی زرتشتی فرق بسیار داشت . دین سیمرغی ، دین آموزه‌ای نبود ، واز این رو هست که در وندیداد اهورامزدا شکایت میکند که نخستین بار دین مزدیسنا را به او ارائه داده است تا به گیتی بیاورد ، ولی جمشید از این کار سرباز می‌زند . دین جمشیدی با دین سیمرغی که همان دین مردمیست ، تفاوت فراوان دارد . و اینکه کیخسرو برای جستن بیژن ، جام را در نوروز می‌طلبید و در آن مینگرد ، بیان آنست که در نوروز، هائوما یا نوشابه‌های مستی آور مینوشیده‌اند ، و نوشیدن هائوما ، و شادی کردن و آواز خواندن و رقصیدن ، يك آئین سیمرغی بوده است ، و کاری مقدس بوده است .

در اوستا یشت خرداد آنقدر دست کاری شده است که ویژگی‌های اولیه این خدا بکلی زده شده است ، و گرنه آنچه ما در ادبیات اسلامی از هاروت و ماروت (که خرداد و مردادند) می‌یابیم نشان آنست که شیفته زندگی و خوشی در گیتی بوده‌اند ، فقط اینطور توجیه میشود که فرشتگانی بوده‌اند که بیش از حد اعتماد به قداست خود کرده‌اند ، و در اغوا شدن به خوشیها ، آنها به خطر انداخته‌اند . جام جم ، نشان همین هائومائی بودن جشن نوروز بوده است .

این معرفت همه سویه هائومائی که دارنده حقیقت مفرح بود و چابک و نیرومند و بالنده می‌ساخت ، اوج پیدایش حقیقت پرورنده و دردزدا را با مستی پیوند میداد ، هم آهنگ با آئین رایزنی هخامنشی‌ها داشته است . بنا بگفته هرودوت ایرانیها در مستی بوده است که باهم رای می‌زدند ، ولی در بیداری درباره آن تصمیم می‌گرفتند . این مستی ، باید مستی با هائوما باشد . پهلوانان در شاهنامه در بزرها پس از نوشیدن باده با هم رای می‌زنند . و اینکه در وندیداد ، جمشید در برخورد باتنگناهای اجتماعی ، انجمن رایزنی گرد می‌آورد ، بیان همین پیوند مستی با پیدایش راستی و دانش است . و اینکه

سروش ، خشم را فرومیگوید و مهار میکند ، از اینجا سرچشمه میگیرد که « معرفت هائومائی » میبایستی تابع « معرفت سروشی » باشد. چون خشم ، وارونه معنای کنونیش ، غضب نبوده است ، بلکه بدمستی و یا مستی هائی بوده است که به ستیزش کشیده میشده اند ، و سروش ، خدائی بوده است که به آن مستی ، انضباط میبخشیده است .

سروش ، معرفتی از ژرفای انسانی بوده است که در خواب یا حالتی خوابگونه پدیدار میشده است و ناگهان در انسان برق میزده است ، درحالیکه در هائوما ، معرفت در سرمستی بوده است . هائوما با مستی اش ، بر دروغ و دورویی و ریاکاری چیره میشده است ، ولی سروش ، زیاده روی در مستی را کنترل میکرده است . از این رو در داستان کیومرث در شاهنامه ، « معرفت سروشی » برتر شمرده میشود . هم معرفت سروشی و هم معرفت هائومائی ، بینش سیمرغی هستند . و اینکه دین که همان معرفت باشد (چیستا = بینائی از دور و در تاریکی) مرغ راسپیت نزد جم میبرد ، وهویدا است که دین مزدیسنا و اهورامزدائی نیست که او رد کرده است ، این مرغ را در بندهشن سردار همه مرغان ، و حتی برتر از سیمرغ میداند . و اینکه در هائوما یشت ، مرغهای مقدس و دانا هستند که هائوما را به فراز کوهها (جمکرد نیز فراز کوه بود) میبرند ، بیان هائومائی بودن معرفت جمشیدیست . در ویژگیهای هائوما در این یشت ، میتوان همه ویژگیهای جمشید و فرهنگ و حکومت جمشیدی را باز یافت . اینکه چگونه و از کجا در شاهنامه مفهوم « خرد » بجای معرفت هائومائی و چشم بینای دورین و ریز بین و تیزبین در تاریکی ، گذاشته شده است ، نشان آنست که داستان جمشید در شاهنامه ، تأویل متأخری از داستان اصلی جمشید است که هسته اصلیش را نگاهداشته است .

تخت جمشید ، نیایشگاه سیمرغ بوده است

تخت جمشید ، نام عامیانه و افسانه ای نبوده است ، بلکه هخامنشیها این

شهر مقدس را برای برگزاری مراسم مقدس نوروزی بنا کرده اند ، نه برای آنکه پایتخت غمیشی آنها باشد . کتزیاس Ktesias یونانی که ۲۴ سال در دیارداریوش بوده است ، با چنین لحنی از تخت جمشید سخن میگوید که از شیوه سخنش میتوان به ماهیت دینی تخت جمشید پی برد . اگر پایتخت سیاسی بود ، در باره امکانات پدافندی آن میاندیشیدند که در تخت جمشید مفقود است . از اینگذشته ، نزدیکی مقابر شاهان هخامنشی بدین بنا ، استوار بر اندیشه سیمرغی بودن بناست ، چون فر سیمرغی ، نیروی رستاخیزی دارد و از سر زنده میکند .

در میترائیسم که هنوز بر اذهان و روان چیره بوده است و آموزه زرتشت هنوز کاملاً جانشین آن نشده بوده است ، اندیشه بازگشت به سیمرغ و به جمشید میان مردم ، نیرومند بوده است . هنوز اندیشه اینکه پهلوانان و سپاهیان ، نقش « سیمرغ گسترده پر » را در نگهبانی ایران از هرگزندی دارند ، نقش اساسی را بازی میکرده است . سپاهیان ، سپرمردمند .

این نقش را در شاهنامه ، کیخسرو از آن رستم میداند . و این نقش از همان تصویر مرغ ، پیکر می یابد که مرغ ، بچگانش را در زیر پرش میپوشد ، و با پوشیدن آنها ، آنها را از گزند و آزار نگاه میدارد . سیمرغ ، اصل تهاجم و جهانگیری را رد میکند . پر ، نشان همان سپربودن و نقش پدافندی سپاهست . سپاه در جهان نگری سیمرغی ، نقش جهانگیری و تهاجمی و انباشتن گنج خود از غارت کردن دیگران ، و باج گرفتن از دیگران را ندارد . این آرمان سپاهیگری ، هنوز در سپاهیان ایران در دوره هخامنشیها زنده و کارآ بوده است و به همین علت ، روی پرچمهایشان نقش هما ، که چیزی جز سیمرغ طرد شده از زرتشتیگری و میترائیسم نیست ، میباشد . هنوز در دوره اسلامی ، ویژگیهای سیمرغ ، در هما بجای مانده است : سعدی میگوید

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیاز دارد
(نیازردن جان ، همان قداست جانست که در شعر معروف حافظ نیز میآید)
و نشستن تصادفی هما بر سر هرکسی از مردم ، برای جانشین شاه مرده شدن ،

همان اندیشه تاجبخشی سیمرغی ، و همان غیر ارثی بودن قرآست . و هما که معنایش « خجسته » است ، برترین صفت سروش ، فرزند سیمرغ است . و ارتباط آن با ابر و دریا را در همین بیت فردوسی میتوان دید :

یکی جای دارد ، سراندر سحاب بچاره بر آورده از قعر آب

نهاده زهرچیز گنجی بجای فکنده برو ، سایه پر همای

و قرآ هما ، در ادبیات ما سخنی رایجست . و در واقع این عقاب و شاهین نبوده است که روی پرچمها میکشیده اند ، بلکه همان سیمرغ بوده است ، و به علت همین پیوندش با نقش سپاه ، به عنوان سپر و پدافند ایران ، روی پرچمها نقش میکرده اند :

هرآن کس که از شهر بغداد بود ابانیزه و تیغ و پولاد بود

همه برگذشتند زیر همای سپهبد ، همیداشت بر پیل ، جای

درفشی همی برد پیکر گراز سپاهش کمند افکن و رزم ساز ،

سواران جنگی و مردان دشت بسی آفرین کرد و پس در گذشت

دمان از پس پشت ، پیکر همای همی رفت چون کوه رفته ز جای

همچنین در داستان ویس و رامین ، اندر صفت جنگ موید و یرو می یابیم که

چو سروستان شده دشت از درفشان ز دیبای درفشان ، مه دُ ر فشان

فراز هریکی زرین یکی مرغ عقاب و باز با طاووس و سیمرغ

(رنگارنگ بودن مادر خدا را در داستان فریدون در وصف گاو که پیکری دیگر

از مادر خداست ، می یابیم . در اینجا مادر حقیقی فریدون گاو است که او را

میپرورد :

همان گاو ، کش نام پرمایه بود ز گاوان ورا برترین پایه بود

ز مادر جدا شد چو طاوس نر بهر موی بر ، تازه رنگی دگر (

حتی مجسمه این مرغ پرگشوده در سر نیزه برافراشته میشد . چنانکه کزنفون

در کورشنامه به آن اشاره میکند : « درفش پادشاهی ایران ، شاهینی بود از

زرساخته شده که بر نیزه افراشته بودند » . و این دراصل سیمرغ بوده است نه

شاهین ، همان سیمرغ گسترده پر شاهنامه . همان دو مرغی که کیقباد پیش از آمدن رستم از آن خواب می بیند ، و پیش بینی میکند که به شاهی برگزیده شده است ، و این سیمرغست که دو فرزند دارد . و در اشعار بالا از درفش دیگری که پیکر گراز دارد سخن می آید . درست گراز ، نشان سیمرغیست که بهرام ، دارد و فرزند سیمرغ میباشد ، و گراز نیز بشیوه مادری از فرزندانش نگاهبانی میکند . استحاله سیمای سیمرغ به شاهین و باز و عقاب ، در هفتخوان اسفندیار نمودار میشود . سیمرغ در داستان زال و بندهشن ، اصل بی آزاری و مهر است ، در حالیکه در هفتخوان اسفندیار ، بسیار زشت و آزارنده و مهاجم ساخته میشود که بیان دشمنی تنولوژی زرتشتی با سیمرغست ، نه بیان واقعیت او . ولی از آن پس ، تصاویر هما و شاهین و عقاب ، نماد سیمرغند (یا وارگن و کریسپت) .

در آئین سیمرغی ، بهرام ، سرمشق پهلوان و سپاهی بود

میترا گرانی ، با دادن برتری به میترا ، بهرام را تابع میترا ساخته است ، و طبعاً اصل فرّ ، از جایگاه نخستینش پائین تر آورده شده است . در میترا گرانی ، آتش ، اصل برتر میشود ، و بدینسان مفهوم حکومت و نقش سپاهی دگرگون میشوند . در میترا گرانی ، اصل پیمان ، جایگاه « اصل فرّ » را میگیرد . و اینکه در شاهنامه ، نخستین پیمان که پیمان حاکمیت است ، از اهریمن سرچشمه میگیرد ، بیان آنست که شاهنامه ، فرهنگ سیاسی مردم را علیرغم اندیشه سیاسی شاهی ، که در میترا گرانی بیان شده بود و راه برای پیدایش شاهی باز شده بود ، نشان میدهد .

با ضحاک ، که حق به خود میدهد با آزدن جانها و زور ورزی حکومت کند) به عبارت دیگر برضد اندیشه فرّ) ، نیاز به پیمان دارد . و شاهنامه ، رازی را

آشکار میسازد که در تاریخ ما به خاک فراموشی سپرده شده است .
 این چه گروهی در اجتماع هست که پشت به اصل فرّ میکند ، و رو به
 حکومتی میآورد که بطور آشکار ، شیوه اش زورورزی و خونریزی و
 آزدنست ؟ پشت کردن به جمشید ، و روآوردن به ضحاک ، پشت کردن به شیوه
 حکومت فرّی ، و روآوردن به اصل قدرت بر پایه آزار است که سپاهیان انجام
 میدهند که فرمانده اش شاهست .

پدید آمد ازهر سوی خسروی	یکی نامداری زهر پهلوی
سپه کرده و جنگرا ساخته	دل از مهر جمشیدپرداخته
یکایک از ایران برآمد سپاه	سوی تازیان بر گفتند راه
شنودند کانهجا یکی مهتر است	پرازهول شاه ازدها پیکر است
سواران ایران همه شاه جوی	نهادند یکسر بضحاک روی
بشاهی برو آفرین خواندند	ورا شاه ایران زمین خواندند

این سپاهیان و سوارانند که از اصل فرّ در جمشید روی بر می تابند و ضحاک
 را که سرچشمه زور و آزار و خونریزی و ترس است به شاهی برمیگزینند . و
 «فرمان و پیمان» که گوهر سپاهیگریست ، واصل شاهی مییابد ، چون شاه
 ، فرمانده سپاهیان بوده است و حوزه عملش بیرون از جامعه بوده است ، به
 درون اجتماع انتقال داده میشود . سیاست خارجی که ازجنگ برای دفاع
 مشخص میشد ، اصل سیاست و کشور داری در درون میشود .

روبرگردانیدن از اصل سیمرغی و فرّ ، کار سپاهیان وارتش بوده است .
 درواقع « خسترا » که استوار بر اصل فرمان و پیمانست ، و با پیوند های
 اجتماع بر شالوده فرّ ، در تضاد است ، که فرمان را یادر اجتماع نمی پذیرد ،
 و یا محدود به سیمرغی بودنش که « عدم آزار جان ، و نظام بر پایه جوشش »
 است میکند ، با میترائیسم میآید ، و در زرتشتیگری ، اوج میگیرد ، چون
 اجزاء فرّی اهورامزدا ، پائین ترین مراتب را در سلسله امشاسپندان پیدا
 میکنند . و فرّ ، سرچشمه تراوشی خودرا ازدست میدهد ، و روشنی میشود که
 میترائیسم میتواندست بآسانی از آتش مشتق سازد . ودر روشنائی بودن وفلزی

شدن (شهریور یا خسترا ، فلز را میپذیرد ، به همین علت نیز اسفندیار خود را روئین تن میخواند، تا فلزی بودن و شهریوری را نشان بدهد ، در حالیکه رستم ببر بیان میپوشد که پوست بیبر Biber ، حیوان باطلاقها و مادرست ، میپوشد) ، تابع اهورامزدا و طبقه موبدان میگردد .

در آئین سیمرغی ، بهرام ، از سوئی نماد پیروزی سیمرغ بر خشکی بود ، و از سوئی نماد دفع آزار و گزند از زندگان و مردم بود ، و نوروز ، روز پیروزی بهرام بر « خشکی » بود ، که در داستان سام ، شکل اژدها به آن داده شده است ، و همچنین در داستان فریدون ، آزار زندگی ، شکل اژدها (ضحاک) به خود میگیرد . هم سام که پهلوانست و هم فریدون که شاهست ، بر اژدها پیروز میشوند . هم سام و هم فریدون ، تجسم بهرامند .

در جهان گذشته بسیار مهم بود که مردم ، موضوعات اسطوره ای را ، در پیکرهای تاریخی ببینند . این مهم بود که مردم در شاه ، بازگشت جمشید یا فریدون اسطوره ای را ببینند . به عکس ما ، و پژوهشگران امروزه شاهنامه که باهم میخوانیم ، اسطوره هارا تقلیل به تاریخ بدهیم و در اسطوره ها ، باقیمانده ای از تاریخ میجوئیم که بسیار مسخ شده است .

این بود که هخامنشیها میخواستند با ساختن تخت جمشید و انجام آئین نوروزی در آن، نشان بدهند که آنها پیکر پیروزی بهرام ، در قالب فریدون بر ضحاک (اصل آزار در جهان) هستند . فریدون ، نماد اصل خسترا (شاهی) بوده است، ولی میخواست است که هویت سیمرغی نیز داشته باشد . و در فریدون که نماد شاهیت ، مردم ، بازگشت جمشید و فرّ را ببینند .

و درست در شاهنامه می بینیم که فریدون ، نماد ناب « داد » است ، و کسی است که شمشیر را با شمشیر پاسخ میدهد ، ازاین رو نیز با پسرش ایرج ، که تبار جمشیدی دارد ، تعارض شدید پیدا میکند ، چون او تجسم « مهر و آشتی » و ازاصل فرّ جمشیدی « است و درست برخلاف اصل پدرش که اصل شاهیت ، رفتار میکند .

به همین علت نیز فریدون ، اصل جشن مهرگان شناخته میشود ، چون در

میترا ، اصل شاهی ، برای نخستین بار ، تجسم خالص خود را می یابد . تنش اصل فرّ و اصل شاهی در فریدون چشمگیر میگردد . در بهرام یشت ، می بینیم که بهرام در پیکر نخستینش ، پیکر باد را می یابد و فرّ را با خود می آورد . بهرام بشکل باد ، درمانگری را میآورد که هم جمشیدی و هم سیمرغیست . و همه ویژگیهای چشم دورین و ریز بین در تاریکی به او نسبت داده میشود و به شکل جوان پانزده ساله پدیدار میشود ، و همه خدایان سیمرغی ، جوانان پانزده ساله اند ، و سپس به شکل مرغ وارگان (مرغی که تجسم فرّ جمشیدیست) نمودار میشود ، و نیروی بینائی ماهی کارا در دریای فراخکرت (سیمرغ) را دارد ، و سپس نشان داده میشود ، پر مرغ وارگان ، نگهدارنده از هر گزندیست ، و آنکه پراین مرغ را بر خود بساید زخم ناپذیر میشود ، و آنگاه نشان داده میشود که بهرام مانند سیمرغ یا مانند ابر فمناک خانه و کوههای بزرگ را میپوشاند ، که در اصالت سیمرغی بودن او هیچ شکی باقی نمیگذارد .

آنچه جالبست آنست که دراین یشت ، کیکاوس و فریدون هستند که در اثر داشتن پر مرغ وارگن (فرّ جمشیدی) ، آسیب ناپذیرند ، و فریدون با آن پر هست که بر ضحاک سه پوزه چیره میگردد . البته تصویر کائوس در اوستا با تصویر کائوس در شاهنامه در تعارض است . کیکاوس در شاهنامه ، همیشه دچار بی اندازه خواهیست ، و در واقع همیشه حالت اژدها گونه دارد .

شاهی که در برابر جهان پهلوان ، رستم قرار دارد و نشان اصل کلی شاهیست ، نقش ضحاک بازی میکند . اصل شاهی ، بسهولت تحول به اژدها و ضحاک می یابد ، و این پهلوان است که سیمرغیست ، در حالیکه شاه ، ضحاکیست . خسترا ، همیشه دچار بی اندازه خواهی است ، و پهلوان ، دچار این تراژد همیشهگیست که ملت را از گرفتاریها و بحرانهائی که شاه پی در پی میآفریند ، نجات بدهد . پهلوان ، ملت را از خرابکارهای شاه ، نجات میدهد . ولی در اوستا ، کائوس ، عنصری مثبت نموده میشود . و این نشان آنست که مردم که هنوز جهان بینی سیمرغی داشته اند ، برعکس موبدان ، به شاهان به

دیده منفی مینگریسته اند ، و در شاهی اصلی متزلزل و منفی و خرابکار
میدیده اند .

مردم ، پهلوان بهرامی میخواستند و از این رو فریدون که در اینجا نماد
شاهست ، خود را بهرامی نشان میدهد . و بهرام که سیمرغیست در نوروز ،
پیروزی براژدها ، یا اصل آزار (که دروغ نیز شمرده میشد) پیدامیکند و
هخامنشیان در تخت جمشید میخواستند بهرامی - سیمرغی - جمشیدی بودن
حکومت خود را بنمایند . و اینکه کورش در منشور مشهورش در فتح بابل ،
همیشه اصل بی آزاری را تکرار و تأیید میکند ، این يك اصل باستانی و
گوهری فرهنگ سیمرغیست که نخستین بار شکل تاریخی میگیرد .

فرهنگ سیاسی ایران

نوروز جمشیدی

« جمشید و سیمرغ »

« نوروز ، جشن هائومائی »

منوچهر جمالی

ISBN 1899167 50 1

فوریه ۱۹۹۶

انتشارات کورمالی - لندن